

نقد، متلک یا سینه زنی گرد تندیس مقدس

پاسخ آتشی بر دو مقاله‌ی چاپ شده در شماره‌ی ۶ گوهران



درآمد
سرکار خانم استایشا - مدیر و سردبیر گوهران (کسریه ادبی و نماز) -
با سلام. دو مقاله‌ی که در مجله شما، بلافاصله پس از آن نوشته ام من در پیچ
حلب کتاب کوچولو، چاپ شده. مشمول ادوکلش هست:

- ۱- چاپ مقاله‌هایی تقریباً با حجم هر یک از کتاب‌ها
- ۲- کشف قائمه‌ی فکری آقایان و پرداخت مختصر به هر دو در یک نوشته.
- خواندن کامل مقالات تو را متوجه نکته‌ای بدیع کرد که بیش تر نقدگونه‌های ما را در حوزه‌ی خود دارند. یعنی مقداری پر خاش تعصب آمیز، تعدادی متلک متداول و تهمت راحت به نادانی یا کم‌دانی من و ستایش تندیس رؤیاهای از یاد رفته یک قدیس.
- ۳- در کجارسم است که دو نفر دقیقاً با یک پشتوانه‌ی فکری غیر شاعرانه (سیاسی) با فراموش کردن چهار جلد از کتاب‌ها (یا اشاره به ترفند در مورد بقیه) فقط یک نام را محور اندیشه‌های خود قرار دهند- و به

اصطلاح و به پیروی از ذوق جمعی جوان احساساتی و پاک اندیش - آن را زیر چشم نویسنده «شاخ» کنند؟ چون من تردید ندارم که این دو قلم از یک آبشخور به حرکت درآمده و خواسته‌اند بنده را به جرم حذف قداست از یک شاعر فعال خوب که عمری با او دوست بوده و از کتاب هفته تا خوشه با او کار کرده ام، مرتد اعلام کنند.

آن‌ها خوب می‌دانند که در این وانفسا من نمی‌توانم و نمی‌خواهم وارد دعوایی شوم که «رسم مجله فردوسی دوره پهلوان» بود [و با کمال معذرت، از نشریه‌ی وزین شما هم به همین منظور (ایجاد شانناژ) استفاده کرده‌اند و شما باید مواظب باشید در دام این بازی‌ها نیفتید.]

من به شاملوی شاعر دشنه در دیس و چند کتاب دیگر هیچ گونه اهانتی نکرده‌ام و دلایل اصلیم را هم در کتاب هم در متن این نوشته باز نموده‌ام. مختصر بگویم: از اوایل دهه پنجاه که حزبی در کار نبود و اعتراضات افراد به صورت «تیم»‌های مسلح ابراز می‌شد، یک آینده‌ی خطرناک و غلط بر «چپ» ایران غالب شد که من الان کاری به آن ندارم، اما لب مطلب را در توجیه مختاری از «هرم فکری شاملو» باز می‌گویم تا آن ایده‌ی غلط آشکار شود.

در آن دوران، چپ ایران به تیم‌های پراکنده‌ی مسلح روی آورده بود و عناصر مبارزه دیگر توده‌های مردم نبودند (در کتاب‌ها هست). در هرم شاملو قهرمان نجات بخش در راس هرم قرار داشت و با جنگ‌های انفرادی می‌خواست حکومت را سرنگون کند. نمونه‌اش جریان سیاهکل بود که بعد از اصلاحات ارضی (هر چند نیم بند) شاه گروهی تفنگ برداشته و در کمین بودند. اما نتیجه را دیدیم. من نمی‌دانم الگوی این گروه کی بود، اما بیش تر ظنم به طرف کاسترو می‌رفت. کارگران نیشکر کوبا در آن سال‌ها به معنی کلمه «هیچ چیز نداشتند که از دست بدهند جز یک وعده شله برنج. طبیعی بود که موقعیت شناسی کاسترو و آن‌ها را مجموع و مسلح کند که کرد و پیروز شد (با معذرت عناوینی را که شاملو در مصاحبه‌اش با حریری به چنان توده‌ای داده یک بار دیگر بخوانید!) پس طبیعی بود که دهقانان گیلانی - بی‌نیازترینشان - بر عکس کارگران نیشکر عمل کنند.

اما مختاری هرم شاملو را که طبعاً قاعده‌ی آن توده‌ی مردم در میانه شاعر و در راس، چریک قرار داشت با کمی پوشیده‌گویی عین من بازگو کرده (که باز هم در کتاب موجود است - یعنی اگر قرار باشد جامعه را چریک به انقلاب کشاند، باید افراد توده (آجرزیرین) بکوشند تا به بالا برسند و حاصل؟ فروریختن پایه هرم و ویرانی همه چیز (که دیدیم همین اتفاق افتاد). معلوم است که توده‌ی مردم با آن سنت‌های دیرین در موقع عمل انقلابی چه راهی را برمی‌گزینند. آیا این خطرناک‌ترین و بیگانه‌ترین عمل انقلابی نبود؟ و فکری که این عمل را شدیداً تبلیغ می‌کند، راه به ناامیدی مطلق نمی‌برد؟ الخ....

نقد، متلک یا سینه‌زنی گرد تندیس مقدس

مدتی پیش ناشری تا آن روز ناشناس (آمیثیس) با معرفی دوست شاعرم آقای اکبریانی به خانه ما آمدند و بالاخره ناشر خواست با ذوق انتخابی خودش، نقد و نظرهایی پنج‌گانه پیرامون شعر معاریف پنج‌گانه شعر بنویسم (که مثل دایره‌ی آن مغول تاریخی کسی حق ندارد پای از دایره هیبت و هیأت آن‌ها بیرون گذارد تا مغول فاتح برود شمشیرش را بیاورد و کار آن‌ها را بسازد).

بالاخره کتاب‌ها (نیما، شاملو، اخوان، سهراب و فروغ) چاپ و توزیع شد. (توزیع بد که البته علنش

ناشناسی - یا کم شناخته بودن ناشر بود) و من می دانستم که مورد تاخت و تاز نقش پرستان (معطوف به نقش گلشیری بر «باب‌الشرق» در معصوم پنجم) یا احیاناً ستایش مرعوبان کنارکشیده از معرکه قرار خواهم گرفت. البته چنین نشد (در حد دل خواه) و من فکر کردم کارم چیز تازه‌ای نداشته است. ولی در این میان یک درک دل خواه از ضمیر منتقدان معدود نصیبم شد. این شاخص چنان آشکار است که بالای نگاه قرار می گیرد: «شاملو - و فقط شاملو. شما اگر سراسر این «دو نقد» بخوانید، می بیند که نه نیمایی در کار است و نه اخوانی، نه سپهری و نه فروغی - که اصلاً مورد عنایت قرار نگرفته‌اند، فقط اهانت به شاعر بزرگ و دوست قدیم شاملو، گناه نابخشودنی من است که برمی گردد به همان قدیس سازی و «آرش پردازی» مألوف! هیچ کس به من هجوم نبرده که چرا گفته‌ای بن مایه‌ی ذهن اخوان و سپهری - حتی در موارد زیادی زبانشان کلاسیک است، یا این که سمبلیسم نیما - در قیاس با بودلر (بیش تر اوقات) سمبلیسم نیست، بلکه نوعی پوشیده گویی سیاسی است که داستان شیرینش را اخوان در زندان کودتا - همراه نیما - نقل کرده: «مهدی! میشه بازم شعرهایی گفت که این‌ها نفهمند؟» (نقل از حافظه). این فکر یعنی اشیا را در جایی قرار دادن که جلوه اصلی شان طبیعی نباشد. مثلاً شب پراسرار بشود فقط نمودار انقلاب و تاریکی آن و خورشید بشود نماد پیروزی و انقلاب رسم جا افتاده‌ای بود. چیزی که هست نیما راز آمیزی‌هایی به «وصف» بخشیده و می بخشید که ما را از نقد کار او بی نیاز کند. مثلاً «ناقوس» فقط سمبل زنگ بزرگ پیروزی انقلاب نیست، بلکه سرشار از «تصویر»ها و رنگ‌ها و به ویژه ساختار یک دست شعر است. و باز، هیچ کس هم به من چشم غره نرفته که: کجای شعر سپهری کلاسیک است؟ (حتی آنان که «او پانیشادها و ریگ و دا» را خوانده‌اند. یا اعتراف خود سپهری که بودیهی را نوشته: نکته مهم این است که غرض از نوشتن این دو متن کاملاً هماهنگی شده این است که شاخ و شانه بکشند که چرا «شاملو» را از قداست انداخته‌ای. و فراموش کرده‌اند که به قول خودشان شاملو استفاده کرده‌اند که: خودش هم گفته که این یک شعر نیست (که اگر یک شعر نیست پس چیست؟ در حالی که «شعری که زندگی است»: دقیقاً مانیفست شعر شاملو است و به صورت‌هایی ریختار آن در شعرهای دیگر تکرار شده و قس علی هذا....

نکته‌ی مهم دیگر انتقاد من بیش تر به رویکرد سیاسی یا نوع سیاست زدگی شعر شاملو است. این درست که مادر اوج خفقان پادشاهی پهلوی دوم نیازمند صداهایی مثبت بودیم، اما تأمل نکرده‌اند که ارائه سیاست غلط آن هم در شعر که تأثیر گذار، خطرناک تر از فکر غلط آن است. پیش نهاد شیوه‌ای «غیر توده‌ای» در جامعه‌ای که مردمش یک گندم از سیاست نمی دانند نمونه اش همان مساله‌ی سیاهکل است. (که در متن هست و تکرار نمی کنم)

* یک نکته‌ی بزرگ و مهم «هم گفتف کردن نیما و هم اورنگ نشین ساختن اوست.»

۱- «نیما اسی بود که دنبال گاری بسته بودندش و...»

۲- نیما بیست سال در خانه اش نشست و برای خودش شعر گفت (و پیشگام شعر دهه‌ی بیست حمیدی شاعر بود) (یا لی العجب! کی و کجا و کو؟)

۳- مجله موسیقی (که شعرهای بیست سال نشینی نیما در آن‌ها چاپ می شد اصلاً از انبارها بیرون نیامده بود) (ریش سفیدان گواهی دهند!).

۴- نیما همیشه بیست متر یا صد متر از شاگردان خود عقب تر بود (معماً: پس کی پیشتاز تر از او بود؟ معلوم

است.)

* آخرین نکته‌ی مهم (که چون همه در متن کتاب‌ها هست تکرار نمی‌کنم):

تمامی سخن‌های من در نقد فکری شاملو از کلمات خودش و از مصاحبه‌اش با حریری گرفته شده، و به ندرت من برای تخطئه‌ی شاملو کلمه‌ای نوشته‌ام. بررسی دیگر (روزنامه‌نگاران بیچاره‌ی نوپای آن روزها را قواد و فلان و فلان خواندن از افادات چه کسی است، ولی لابد خواننده‌اید که این‌ها حرف‌های مشخص استاد است. «توده»‌های مردم کی اند و چی اند هم واژه به واژه متعلق به خود ایشان است.

البته من اگر غرضی هم داشته‌ام بت‌شکنی و فردپرستی است که در نهایت (پس از سکوت ترقه‌ها) باعث رکود و احتمالاً انحراف بخش مهمی از شعر معاصر شده است.

هم چنان که قدرت مطلقه در سیاست حرکت عظیم مردمی را کند و متوقف می‌کند، فردپرستی در شعر و هنر از آن بدتر است، چون هنر با روح و روان سروکار دارد و خون شاعر را فاسد می‌کند یا جلا می‌دهد. گویا جناب دست‌غیب هم جایی نوشته‌اند! - که خواهند نوشت:

«آتشی نقد ذوقی کرده نه تکنیکی» باشد. مقدار زیادی حرف‌هایشان درست است (مثل اخوان) این گناه را می‌توانید به نام من بنویسید. آیا نقد ذوقی ابتکار بنده است؟ و دیگر تکرار حرفی است که ده‌ها بار در کتاب مورد نظر آمده: شاملو شاعر بزرگ و ماندگار و از شاگردان ماندنی و خواندنی نیما است، اما نیما هنوز بر سریر است (به گمان من).

موضوع را مخصوصاً خلاصه کردم که یک بابای دیگر که او هم جایی خلاصه‌ای از مصاحبه با من را - به ناحق - به عنوان مصاحبه چاپ کرده، کمی یادش بیاید که چه حرف‌ها می‌زد و چه تاییداتی درباره‌ی نظرگاه من داشت.

* من ادعای نقادی ندارم و هرگز خود را منتقد حرفه‌ای نخوانده‌ام. «نگاه تحلیلی» به شاملو، در واقع اعتراضی به مدعاهای «پیامبرگونه» شاملو است که به آن هم پرداخته شده و میرزا ابوالقاسم خان فردوسی گناهکار است که آژیدهاک «عادل» را برای نجات ایرانی‌ها از ستم‌گری جمشید جم به میدان آورده. نام آژیدهاک در اوستا می‌آید هم چنان که نام کاوه‌ی (چاقوکش) یا «فریدون فرخ» آیا آمیختن بی‌تامل اسطوره و تاریخ و عوض کردن جای حوادث اساطیری با رخدادهای تاریخی، نه نتیجه‌ی دوری از متون کهن است؟ من چند ماه بعد از مصاحبه‌ی حریری و شاملو، مواردی مثل «تعریف شعر» را از طرف شاملو نقد کردم و نوشتم که ایشان المعجم را به طور کامل نخواند و به یکی دو سطر اکتفا کرده‌اند و نخوانده‌اند که شعر نوه‌ی نوح نبی همان مضمون حرف شاملو را دارد منتها به زبان خودش. اما کجا تعریف شاملو را رد کرده‌ام؟ ولی حواریون نگذاشتند تا حدود ده سال بعد کتاب من چاپ شود، و بعد هم که پس از ده سال حریری تلفن کرد که می‌خواهد مطلب را چاپ کند، مخالفت کردم و گفتم «این حرف‌های دوران اقتدار شاملو است. حالا که همه به یک چوب رانده می‌شویم نباید از دهان من و هنی متوجه آن بزرگ شود» که این شرط هم به طور کامل رعایت نشد و ایشان مطلب هوادارانه‌ی مرا خلاصه و فشرده کردند.

بعدالتحریر: نقدهای این دو نویسنده بیش‌تر متلک است تا نقد واقعی، غرض فقط شاخ کردن نام دوستم زیر چشم من بوده‌است جاودان باد نام شاملو و ادب معاصر ایران.